آمد از سنگی که بر پیشانیم حال قیام
در سجود از بهر شکر حق دادارم هنوز

زیر تیغ اندر لب شط فرات از تشنگی
میرسد بر آسمان آه سترگ زارم هنوز

گرچه کارم شد تمام از تیرهٔ جور سنان
لیک ایخواهر بگو اندر دل افگارم هنوز

باشد از روی قدر مردن ز بغل عبدالله
جو دیا نموده گردون چند دکارم هنوز

گفتار علیا جناب قمر نقاب زینب با هاشم ملعون

بگذار تا دمی ز غمش نوحه سر کنم
آبی ز دیده ریزم و خاکی بسر کنم

بگذار تا در آیندم آخر بچشم تر
بر عارض برادر خود یک نظر کنم

بگذار تا که در برش آرم سکینه را
یکدم تسلی دل آن نوحه گر کنم

بنموده غش برادرم از سوز تشنگی
بگذار تا گلوی وی از چشم تر کنم

جسم حسین جراحت و کرم است آفتاب
بگذار سایه اش همی از سوی سر کنم

تا زخم او بسوزن مژگان فو کنند
بگذار تا که خیر نسا را خبر کنم

جودی چو نیست تاب شنیدن دگر بکس
بهتر که این مکالمه را مختصر کنم

زبان حال آن بیکس و بیکار

زینب زار و نالان

فریاد که اندر لب شط بهر کف آب
سوز عطش آخر دل عطشان مرا سوخت

فریاد که جان میدهم و در دم آخر
فریاد میان زخم جان مرا سوخت

بر سینهٔ مجروح امروز برادر
خورشید بدینگونه که خفتان مرا سوخت

افتاد مرا سنگش را در برابر
این آتش غم یک سر و سامان مرا سوخت

صد پاره ز شمشیر جفا شد تن قاسم
برق ستم اینشاخه ریحان مرا سوخت

بر خواست سموم ستم و چون نعلی اصغر
در گلشن جان نو گل خندان مرا سوخت

کز مرگ عزیزان دگر سوخت دلم را
داغ علی اکبر بجدا جان مرا سوخت

دم در کشش از این واقعه بودی که زبانت
آن شعله برافروخت که دیوان مرا سوخت

طلب آب نمودن امام علیه السلام از سپاه کوفه و شام

مرا است یک سخن ای کوفیان سنگین دل
اگر ز راه ترحم مرا جواب دهید

شکافته سرم را و من نمیگویم
که مهر بحسین از ره ثواب دهید

سرم ببری ز تن و نمیگویم اینکه چرا
سگان تراب بفرزند بوتراب دهید

ذکر شهادت حضرت سید الشهدا علیه السلام و حالات جناب زینب خاتون

دید چون زینب محزون که زمین میلرزد
شد بموج آمده و ماه معین میلرزد

مانده از کار فلک عرش برین میلرزد
مانده زاه راه ملک روح امین میلرزد

شد سراسیمه چون عدو را فغان آمد
سوکنان سوی کنان جانب میدان آمد

خسری دید در اندشت پدیدار شده
روز در چشم دو عالم چو شب تار شده

بانگ کوس است که بر گنبد دوار شده
دامن دشت ز خون یکسره گلنار شده

پسر فاطمه از آب نگون گردیده
پای تا سر قد او غرقه بخون گردیده

برق تیغ است که از برق یمان میگذرد
نوک رمح است که از جوشن جان میگذرد

ضرب سنگ است که از خود و جان میگذرد
سر تیر است که از سینه روان میگذرد

کرد غم بر رخ اهل حرمین بنشسته
شهر بر سینه مجروح حسین بنشسته

رو بسر دست غم و جانب صحرا بدوید
باد و صد ناله بنزد عمر سعد رسید

مکالمهٔ حضرت امام علیه السلام با شمر جفاکار ستم شعار ملعون

بزیر تیغ شه تشنه کام گفت شمر
که خنجرت نبرد دانی از چه خنجر من

چگونه تیغ شود کارگر بحلقومی
که داده است بوسه بر او جد اطهر من

کنونکه نگذری از قتل من تو ای ظالم
رخم بخاک بنه از قفا بر سر من

ولی مراست بتن جامه بزیر لباس
که تار و پود در او رشته است مادر من

مرا چو کشتی ازین کهنه جامه چشم مپوش
که روی خاک نماند برهنه پیکر من

وگر ز تشنگی ای شمر شد کباب دلم
نمی ترزیکی قطره لب خنجر من

دمی که اسب بتازند بر تن شهدا
نثار داسب کسی وی نعش اکبر من

بصفحهٔ خامهٔ من زین الم نزد رقمی
که سیل اشک تو جودی نشست بر دفتر

ایضاً مکالمهٔ امام علیه السلام با شمر

قاتلا ایکه ترا قصد سر و جان منست
تیغ در دست تو و لیک بفرمان منست

تا تحمل بر قلم که دیگر
بدل تاب از غم اصغر ندارم

فغان کاندر لب شد وقت مردن
بغیر چشمی از خون تر ندارم

شه دین ولی جز شصت و شش زن
درین دشت بلا لشکر ندارم

شکیبائی بهر غم گر توانم
صبوری از غم خواهر ندارم

دم مرگت در دل آرزوئی
بغیر از دیدن مادر ندارم

بکش تیغ و خلاصم کن که دانم
خلاصی از تو ای کافر ندارم

مده نسبت بجودی کائنات
جز از روح القدس یاور ندارم

مناجات کردن آنبزرگوار با پروردگار در هنگام شهادت

کاش میبود مرا بر تن غم نین سر دیگر
تا براه تو جدا میشدی از خنجر دیگر

کاش از بهر سر نیزه و زیر سم مرکب
بود از بهر حسین صد سر و صد پیکر دیگر

بهر قربان شدن گوی تو اندر ره امت
داشتم کاش درین دشت بلا اکبر دیگر

تا ز پیکان بلا چاک نمایند گلویش
آید بغما که مرا نیست علی اصغر دیگر

در ماتم امام مظلوم

ترا جان خرم و دل ارمیده
ترا در بر غلامان تتارے
ترا باشد پدر اندر برابر

حسین را از سنان پهلو دریده
حسین اندر فغان با زخم کارے
حسین جانبید از مرگ اکبر

مکن زین بیش جودی شرح این غم
که شور حشر باشد بعالم

زبانحال امام علیه السلام با علیا جناب زینب خاتون در قتلگاه

خواهر برو بخیمه که جانم بر آمده
عمرم تمام گشته اجل بر سر آمده

خواهر برو بخیمه که از بهر کشتنم
شمر لعین گرفته بکف خنجر آمده

خواهر برو که کار سنان ساخت کار من
کامم دگر ز فیض شهادت بر آمده

خواهر برو که حالت جان دادنم رسید
زین تیر و نیزه که بر پیکر آمده

خواهر برو بخیمه که بهر عیادتم
قد خمیده حضرت پیغمبر آمده

خواهر برو بخیمه که با خیل اولیا
بابم علی بتعزیه اکبر آمده

خواهر بخیمه رو که پی چشم بستنم
زهرا گشوده مو و بچشم تر آمده

از سموم ستم و فرقه کافر آخر
شد خزان گلشن اولاد پیمبر آخر

گشت مجروح دل فاطمه از تیر الم
بار غم کرد کمان قامت حیدر آخر

وهزون بین که زناکامی اولاد رسول
کام اولاد زنا کرد میسر آخر

آنکه جا داشت سر سینه زهرا بنشست
بر وی سینهٔ او شمر ستمگر آخر

بود آنسر که در آغوش پیمبر بنمود
زینت نوک سنان خالی کافر آخر

آه کز تیغ جفا لب شط گشت جدا
دست از پیکر عباس دلاور آخر

ای دل غمدیدهٔ لیلای حزین
گشت خون از غم مرگ علی اکبر آخر

آه و صد آه که از بهر کف آب آمد
تیر کین بگلوی نازک اصغر آخر

چو دیا لب سخن بند که آه دل تو
کرد آئینهٔ خورشید مکدر آخر

ذکر شمه از وقایع غم افروز روز عاشورا

نمیگویم چها با شاه دین در روز خنجر شد
همیگویم جدا از تن شده ضربت بسر شد

نمیگویم چسان تاراج شد از کین لباس او
همیگویم که عریان بر سر خاک آنجسم انور شد

دلیل انبیا را تقدم چو بندی پیش
همه کردند زانها پیش چشم انبیا گریه

سری شد بر سنان و پیکری در زیر خوکرا
فلک سوزان ملک گریان سمک لرزان

بزیر سم اسب کین تنی شد فرش گردانش
قلم سرگشته لوح افسرده عرش کبریا گریه

سری اندر شور و مطبخی پر شد ز جا گستر
که بهرش خاک و باد و آتش و آب و هوا گریه

شکست از ضرب چکمه سینه شاهیکه از دشمن
بجست سینه چاک از زید و خون خیزان النسا گریه

ز چوب خیزران آزرده شد لعلیکه همچشم
دل خارا شود خون گرچه هر افزون بها گریه

ز تیغ ساربان دستی جدا از بند شد گرداو
دل جودی جدا جانش جدا چشمش جدا گریه

وله شکایت از روزگار ناپایدار

فلک ز کینه ات اینجو در جهان بیتاب
حسین شهید و یزید از تو کامران عجب

ز سوز حق شه تشنه لب لب دریا
هنوز میرود آب روان عجب

ز زین قیادن سلطان دین بروز بین
بجا زمین و بپا ماندن آسمان عجب

از آسمان که سنان پهلوی حسین شکافت
هنوز راست بود فی زمینان عجب

ز جا نگذشتن انجان عالم امکان
بود به پیکر عالم هنوز جان عجب

همین بل نه زامروز داغدار توام
که یادگار ز جد بزرگوار توام

ز بعد اینهمه خدمت که آبرو دارم
ز حضرت تو همین من یکی آرزو دارم

که بار دگر از مهر غمگسار بشوی
ز جای خیزی و بر پشت سوار شوی

مکن تو جودی ازین پیش شرح این غم را
که سوخت آتش غم جان خلق عالم را

خطاب سکینه خاتون با ذوالجناح

خطاب من بتو ای ذوالجناح سیر کب
بگو کجاست مرا سرور و ترا صاحب

چه رو داده که کار تو ناله و زاریست
چرا ز هر بن مو بوی خون جاریست

چرا تمامی یال تو غرقه خون گشته
چرا ز پشت تو زین تو واژگون گشته

خدنگ ظلم ترا همچنان همی کرده
تنت بمثل عقاب چه پر برآورده

ز بهر چیست که جاریست اشک گلگونت
ز خون کیست که مالیده بر رخسارت

اگر ز خون رخ تست از گلوی حسین
رسد ز بهر چه اینقدر از تو بوی حسین

بدین صفت که ترا غرق خاک و خون کردم
یقین که چرخ ستم پیشه کرده بی پدرم

شهی که خاک رهش بود زیب عرش برین
کدام گوشه میدان فتاده بی زمین

و فرستادن علی
جناب زینب خاتون
فرزند ابطالب

دریغ هوا که دل سنگ زآتش آب بود
بسینه جسم حسینم در آفتاب بود

خوشم اگر بچنین حال هم گذارندش
ویا بخاک درین رهگذر سپارندش

نموده است سبک خصم دون عنانش را
که بشکند سم اسب استخوانش را

چه نیست آدمیان بهر مددکاری
مرا زتست بتوقع از ره یاری

که رو بخود بنمائی بقتلگاه دمی
پناه عالمیان را دهی پناه دمی

بیا محافظت جسم چاک چاکش کن
بیا معالجهٔ جان دردناکش کن

بیا که زیر سم اسب فرقه کافر
هزار پاره شود جسم نازک اکبر

بیا که روی سکینه چه شده نیلی
بروی نعش پدر بسکه خورده او سیلی

زسوز آه تو جودی شرر بجان افتاد
زگریه مردمک چشم مردمان افتاد

آمدن بجدل ابن سلیم ببالین آنبزرگوار

پی غنیمت از آنکوشوار عرش عظیم
رسید عاقبت کار بجدل ابن سلیم

هر آنچه گشت بر اطراف آنسر بی تن
غنیمتی دگر آنجا نیامدش بنظر

وز آنشهید نخو نفرقه از جفای خسان
باشکر دون بود جای اینچنان

جسم تو عریان در آفتاب دمیست
آه که رشم ز گویت اینک و افتاد

گرچه رخت ز آفتاب برده علامت
وعدهٔ دیدار ما بروز قیامت

خون بفشان ج دیار زدیده درین غم
تا نفشانی بحشر اشک ندامت

گفتار علیا مکرمه زینب خاتون با جسد مطهر امام ع

گر از غمت کنم از سینه آه را
چون روز خویش تیره کنم مهر و ماه را

گردند فرقه که تا بکنه شهید
گویند در جزا چه جواب این گناه را

الله از استمگردون کز جفا شکست
با پای چکمه مخزن سر آله را

آه از دمی که با مژه خونفشان رباب
گفت این حدیث و سوخت سفید و سیاه را

من بکین ضعیفم و در لشکری اسیر
تاب آورم چسان ستم یک سپاه را

عابد علیل و زینب اسیر و حسین شهید
رو که دگر کجاست من بی پناه را

گیرم که تاب آورم از جور این سپاه
در خونچکان نظاره کنم چون تو شاه را

چشمم بتواست بار دا گر تیغ بر سرم
کی میتوانم از تو بگیرم نگاه را

آیم سر برهنه بهر جا رود سرت
آسان نموده عشق توام رنج راه را

گفتار علیا جناب زینب خاتون با برادر امام علیه السلام

مانده نعشت بزمین آه که نگذارندم
تا کنم دفن بخاک اندن عریانرا

طاقتم نیست که تا بسان سپهی
دیده گریان نکرم زینب سرگردانرا

بروی کشته صد پاره اکبر لیلا
زغم و ناله بترسم که سپارد جانرا

ای دریغا که در بند شت بلا نگذارند
که بیکنه کشد از سینه تو پیکانرا

آه زارم اثری در دل اینقوم نکرد
تیر بار کجا رخنه کند سندانرا

چو دی ایشه نتواند شدن از ناله خموش
مگر آندم که از اینسر دو سپارد جانرا

از تربت تو رو بسفر دارم ای پدر
از خون دل دو دیده تر دارم ای پدر

پژمرده گشت تا گل روی تو بی فغان
شب تا سحر چو مرغ سحر دارم ای پدر

آه و فغان که رفتم و فرصت ندادم
کز آفتاب نعش تو بردارم ای پدر

اکنون که سپرند بشامم بهر زمان
جوری ز دست قوم دگر دارم ای پدر

گردی سفارشم ز سکینه غمین مباش
گو را چه جانخویش سپردارم ای پدر

آب از برای اوست مرا از دو چشم تر
نان بهر او ز لخت جگر دارم ای پدر

چو دی که روز و شب بود اندر عزای تو
همواره مدعیش بنظر دارم ای پدر

بابا بسکر سوز دل و چشم پر آبم
از کوی تو عازم بسوی شام خرابم

نگذشته ز قتل تو زمانی که ببینید
اینقوم جفاپیشه بزنجیر و طنابم

این یک رندم کعب نی این سیلی بیداد
فریاد که هر لحظه ز قومی بعذابم

بابا ز تو هر لحظه مرا بود سؤالا
از چیست که اکنون بی هیچ جوابم

بردار سر از خاک که اینقوم جفاجو
بردند ز سر معجر و از چهره نقابم

زینزخم که بر جسم تو بیرون حساب است
در سوز من دل شده تا روز حسابم

زافتادن سرو قد اکبر بر دیخاک
یکباره ز دل رفته برون طاقت و تابم

زآن تیر که جا کرده بحلق علی اصغر
در ناله چو لیلا و در افغان چو ربابم

اینست فراقت که چو دیده بودی
هر لحظه بموج آید و من تشنه آبم

گفتگوی علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون با نعش امام علیه السلام

برادر از چه بخاک اوفتاده پیکر تو
سرت چه شد بفدای سر تو خواهر تو

مطلب اول اینست که چون از زه کین
بگذاری تن زارش به زمین بدارم
مطلب دوم این خسته نالان آنست
جسم او نازک و خورشید چو رخ او زرد
مهلتی ده که من خسته چو رود در سفرم
مطلب سیم من اینبود ای شمر شریر
فرصتی ده که دمی بر سر این کشته خویش
ساعتی گریه بر این کشته بیمار کنیم
چو نشد از گریه و زاری دل اطفال آرام

مانده بی غسل و کفن جسم حسینم بزمین
دهمش غسل و بخاکش ز وفا بسپارم
کآفتاب بسی گرم و حسین عریانست
زآفتاب این بدن غرقه بخون میسوزد
زآفتاب این تن مجروح سوی سایه رم
که چو امروز بدست تو شدستیم اسیر
بخانه نیم ز گریه گره از این دل ریش
دامن خویش ز خون مژه گلنار کنیم
این تو اینجمله اسیران بلا ایزد شام

جو دیاه که بنمود بهر گونه خطاب
نشنید او بجز از کعب نی از شمر جواب

زبانحال علیا جناب مادر علی اصغر شیرخوار با قاتل ملعون مظلوم

چرا ز خاک برون آوری تو پیکر او
چه کرده است که از تن جدا کنی سر او

وداع حضرت سکینه با برادر مظلوم

وداع علیا جناب قمر شاب ام کلثوم در قتلگاه شهیدان

باجسد مطهر حضرت عباس

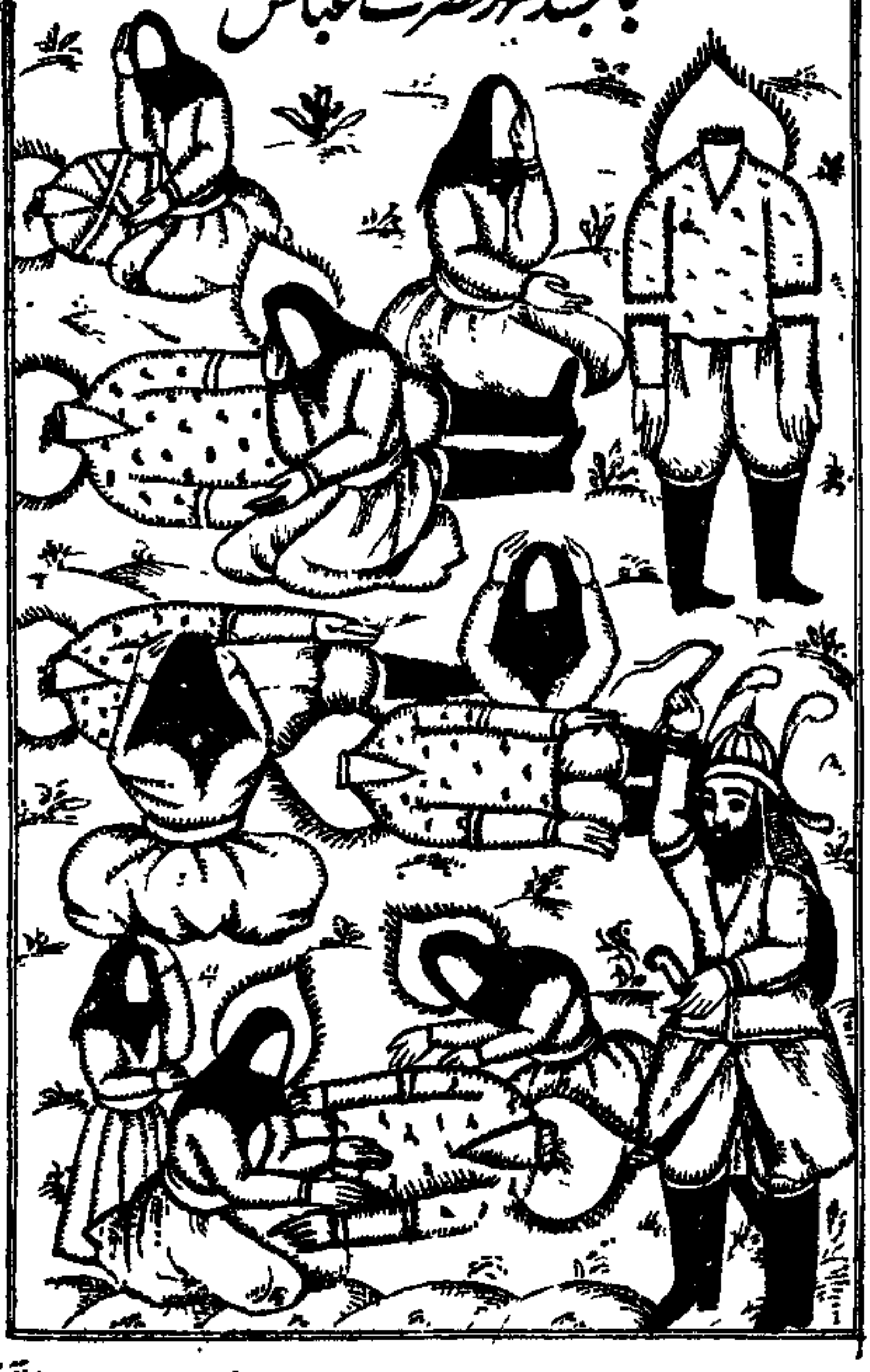

جودی از دامن شاه شهدا دست مگیر
که بحسرت نرسد دست بدامان کسی

وداع حضرت زینب خاتون با جسد مطهر امام مظلوم علیه السلام

بر میثم و ماند داغ فراق تو بر دلم
دل داند و خدای از بند سو مشکلم

وارد نشان داغ من و خو خلق تو
روید ز بعد مرگ هزاران لاله از گلم

از باد حق تشنه تو در لب فرات
ماه معین بکام بود زهر قاتلم

پروانه وار سوخت دلم ز آه شعله بار
تا شد سر بریده تو شمع محفلم

ایندرد با که گویم و این غم کجا برم
کامد بخنده قاتل تو در مقابلم

من زینبم که سلسله زاید م عزیز
اینک میان سلسله در سلاسلم

آن سر ز تن جدا که نمود از بدن جدا
دستی که داشتی تو بگردن حمایلم

وقت رحیل گشته از بند شت خطر
برخیز ای برادر و بنشان بمحملم

آنم که داشت سایه ام از مهر آفتاب
اینک ز آستین شده بر چهره حایلم

اکنون مگر بپرند سوی کوفه تا بشام
آید کدام گوشه ویرانه منزلم

ای فتنه سرت در نی و وی ماند تنت تنها
ماندی تو و بنهادیم ما سر به پا با بنها

ایکرده بکوی دوست هفتاد و دو قربانی
قربان شومت ای سیم ماند از تو بدر را بنها

قربانی هر کس شد با حسرت و نشنیدیم
دست و تن قربانی افتد به پا با بنها

اینگونه تنت از تیغ کردند دو صد پاره
قصاب نه ساطور بر پیکر قربانها

از خون گلوی تو این دشت گلستان شد
این سیر گلستان کز دیدم ز گلستانها

ریحان خط اکبر بر گرد رخ انور
بر داز دل ما یکسر یاد گل و ریحانها

ما جمع پریشانیم هم بی سر و سامانیم
بر دار سر و بنگر این بی سر و سامانها

اطفال حزین یکسر بیچاره و بی معجر
پا ها همه در زنجیر سرها بگریبانها

بهرت نه همین جودی بگذشته ز جان و سر
شاها بفدای تو باد اهمه جانها

مکالمه علیا جناب زینب خاتون با جسد آبدار گوار

ای آنکه سرت بنوک نیزه
جسمت بمیان خون طپان است

آن روز که نام اوست محشر
ایام وداع دوستان است

ای آنکه جدا دو دستت از بند
از تیغ جفای ساربان است

بردار سر از تراب ای جان
کاینت نشست بلا نه جای خواب است

ای خفته بخاک بی سر تو
افتاده بخاک پیکر تو

از چیست که جسم اطهر تو
بی غسل و کفن در آفتاب است

از هم زخم سینه ریشان
تقصیر چه بودیت کز ایشان

از نیزه و تیر و تیغ و پیکان
زخم تو بسینه بی حساب است

ای صبح غمت سیه تر از شام
خوش رفته بخواب و داری آرام

برخیز که شمر را سوی شام
بر بردن کودکان شتاب است

ای صید بخون طپیده از تیر
برخیز و ببین که هیچ نخچیر

بر بازوی زینب است زنجیر
بر گردن عابدین طناب است

شمشیر بکف هزار قاتل
باشند مرا بگرد محمل

هر لحظه چو مرغ نیم بسمل
دل در بر ما در اضطراب است

در محنت اینچنین دیاری
ما را ز تو بود چشم یاری

از چیست بما نظر نداری
بیمهریت از چه ایچنان است

اطفال بخوف گرم شیون
دست همگی مرا بدامن

من هم بکف هزار دشمن
رخ چه ام آستین حجاب است

آنجا که چکیده است یکی قطرهٔ خونت
صد دجله مرا خون دل از دیده چکیده است

ایکاش که بر سینهٔ من تاخته بودند
اسبی که ز بیداد بر این سینه دویده است

برخیز که لیلا بسر کشته اکبر
فریاد و فغانش بسوی مهر رسیده است

زان تیر که جا کرده بحلق علی اصغر
خدم چو کمان سید پر امروز خمیده است

اندیشه چو از دشمنی چرخ که جودی
شادی جان دارد و غم دوست خریده

عهد نمودن حضرت زینب خاتون بر نعش امام علیه السلام

چرا بخاک مذلت فتاده پیکر تو
جدا نمود که ای شهریار من سر تو

ز هیچ باب نپرسی مگر که رباب
نبوده خادمهٔ ایجناب بر در تو

منم که از ره یاری بخود روا دارم
سر آنچه آمده از دست چرخ بر سر تو

ز تشنه کامی اگر جان دهم ننوشم آب
که وقت دادن جان خشکبود حنجر تو

دگر بسایه نخواهم نشست مدت عمر
اگر آفتاب کسی نداشت پیکر تو

چاک پهلوی ترا دیدم و از پنجهٔ غم
سینه را چاک زدم همچو گریبان رفتم

خاک بر فرق من و خاهری من کز تن
جسم صد چاک فکندم به بیابان رفتم

بسر نعش تو بگذاشت بمانم چون سر
با سر پاک تو ای مهر درخشان رفتم

جو دیا شرح غم غمزدگان کن کوتاه
که ز هوش از اثر ناله و افغان رفتم

مکالمهٔ حضرت زینب با نعش مطهر امام علیه السلام

ای جسم چاک چاک که باشی برابرم
جسم برادر منی ای خاک بر سرم

گر تو برادر منی اندر برابرت
از چیست کوفیان ربایند معجرم

بردار سر ز خاک و ببین وضع بی نعش تو
از کعب نی چگونه کبود است پیکرم

زین پیش تا نتابد ارم ز جای خیز
بنمای خلاص از کف شمر ستمگرم

زانم که حلق خشک تو دیدم بزیر تیغ
خون جای اشک میرود از دیدهٔ ترم

در آفتاب نعش تو عریان و ای دریغ
نگذاشتند جسم تو در سایهٔ برم

بغلامی شه دین چه شدم بشهر شهرو چو غم است جو دیا کرتن پر گناه دارم

خود اگر ز جهلت تو توان دن دمی دم
چو غم که خود شفیعی چه تو عذر خواه دارم

خطاب علیا جناب قمر نقاب حضرت زینب خاتون زمین کربلا

سوی شام میبرند ای کوفیان با شور و شین ای زمین کربلا جان تو و جان حسین

ای زمین کربلا بودیم ما مهمان تو نه دمی خوردیم ما آبی نه جوی از نان تو

ای زمین من رو بسوی شام ویران میروم جان من اینجاست من با جسم بیجان میروم

ای زمین کربلا تشنه بود این میهمان تشنه اش میبندد آبی به گلوی ارمغان

آفتابت ای زمین امروز بس سوزان بود جسم مجروح حسینم روی تو عریان بود

کاش در اینده شت یکدم سایه افکندی تا نسوزد جسم عریان حسینم زافتاب

پیکرش آفتد در خون بر خاکش مکن چون نسیم آید بزیر خار و خاشاکش مکن

این تن صد پاره آن افتاده بر روی زمین طاقت جور و جفا دیگر ندارد پیش این

تو گرداوی انگشتر خود که دیگر
نماند کسی بهر انگشتر اینجا

ولی ساربان همره ما نیاید
ندانم چرا ماند آنکافر اینجا

هر جا که جودی از نیغم رقم زد
فغان بر فلک شد که شد محشر اینجا

گفتار حضرت سکینه خاتون در وداع با جسد پدر بزرگوارش

چرا بسر فتاده پیکر تو
چه حال است این بمیرد دختر تو

پدر نگذاردم شمر ستمگر
که جا سازم دمی اندر بر تو

دریغا ای پدر نگذاشتندم
دمی قرآن بخوانم بر سر تو

سلیمان چاکر او در این بیابان
چو شد انگشت و کو انگشتر تو

بیان آفتاب گرم سوزان
چرا عریان فتاده پیکر تو

بکنه خانه کردی قناعت
که پرو نکرد او را از بر تو

پدر چو نشد که روی نعش تو شمر
زند سیلی بروی دختر تو

ما مرغ شکسته بال و پا را
بنگر سوی نیست کو او را
برخیز که روحی نفس اکبر
برخیز و رسان به اصغر آبی
برخیز و ببین که چشم بیمار

زین حادثه آشیان خراب است
بر چهره ز آستین حجاب است
لیلا ز شرار دل کباب است
چشمان سکینه پر ز آب است
از شدت گریه چون سراب است

جودی که چه توسفیع دارد
کی روز جزا در اضطراب است

در بیان مصائب شب یازدهم

امشب است آن شب که عرش ذوالجلال
امشب است آن شب که از اشک ملک
امشب است آن شب که آدم و بیدم
امشب است آن شب که از اشک عیون
امشب است آن شب که از سیلاب غم
امشب است آن شب که داغ این قتیل

لرزد از درد و غم و رنج و ملال
غرق در جیحون شود فلک فلک
در سر اندیب بلا گردید زغم
نوح کشتی راند اندر بحر غم
کشتی دهر است در گرداب غم
گلستان را نار سازد بر خلیل